هر طالبی که رخت طلب سوی او کشید
اول قدم بغایت مقصود خود رسید

هر بامداد بر در خلوت سرای او — اصحاب صف زده بهوای لقای او
هر یک بجای خود متمکن نشسته اند — یا رب چه حال شد که تهی ماند جای او
او نیست تا که قبیل کرد دست جفای چرخ — چاک افکند بجیب قبای بقای او
شد در بقای ذات مقدس فنای محض — بادا بقای جمله فدای فنای او
شکر خدا که بر دل اصحاب اگر چه هست — صد گونه غم ز واقعهٔ غم فزای او
بگذاشت یادگار دو فرزند ارجمند — هر یک گرفته شیوهٔ صدق و صفای او
بادش عروج روح بجدی که بگذرد — از حد امکان درج ارتقای او
خاکی هر نهفت بر صفت گنج در برش — جاوید باد خرم و پاکیزه گوهرش

تا کی زمانه داغ غم بر جگر نهد — یک داغ نیک نا شده داغ دگر نهد
هر داغ کاو رقم زند روزبه بهتر — آن داغ را که از دو داغ بتر نهد
زیر هزار کوه غمم پست و گر دهد — دستش هزار کوه دیگر بر زبر نهد
بر خوان میهمانی او جام از شرنگ — پیش من از کباب جگر ما حضر نهد
صد زهر هر نواله تعقیب باشد در آن شبا — در کام عیش من بمثل گر شکر نهد
چون در نیاید از در احشا و لطف کاش — رخشم از این سراچهٔ حرمان بدر نهد
دانی که چیست بالش راحت از و مرا — خشتی که در دو واقعه ام زیر سر نهد

از بیم مرگ اگر چه دل و جان جراحت است
دردی امید واری صد گونه راحت است

مرغی بتنگنای قفس بود پای بست — دست قضا بلطف قفس را بود شکست
بگشاد بال صدق و صفا در فضای قدس — جولان کنان بکنگر قصر بقا نشست
نادان که جز مضیق قفس جا ندیده بود — در ماتمش بناخن اندوه چهره خست
دانا که داشت آگهی از فسحت چمن — شکر خدای گفت که مرغ از قفس برست
مرغیست جان پاک و قفس این طلسم خاک — آن مرغ بس بلند و قفس تنگ نیک پست
مرغ تو گر نه بسته بود این قفس چرا — بر خویشتن نهی تو دلی او قفس پرست
جای شکستن قفس آسان شود ترا — گر جلوه گاه مرغ نه بینی چنانکه هست

بیرون

١٦٢

بیرون این قفس همه باغست و نوبهار
مرغان صفیر زن که گذشت از حد انتظار

خرم دلی که روضهٔ قدسش نشیمن است — فارغ ز رنج و محنت این تیره گلخن است
منعش درین سرای جسد بو که عاقبت — جای اقامت تو سرای مثمن است
روشن دلی کجا که بود روشناس گل — و آزاده کجا که زبان دان سوسن است
تا بنگری که هست تجلی سر زده ز گل — گلچهره گرد رتو گل کرده مسکن است
تا بشنوی که سوسن آزاده مر زبان — پیوند سخن در بیعت کشف از خاک مدفن است
جلی نظر سوی چمن افکن به بینی که گل — زینسان چرا بخون دل آلوده دامن است
گل را نرفت دامن هم صحبتی ز دست — گویا غلط بهم کنم آن دامن منست

گلها شگفته و گل رخ من ز زیر خاک خفت
ما را در این بهار گلی بس عجب شگفت

خیز ای نسیم و مژده بچمن ببر بس — ور نه گل فکیا چمن یکسخن ببر بس
زان گل که دید سایه نگون سبز کرده خار — حال حریف خفته در دون کفن ببر بس
بنگ بتان هادی نو رستگان باغ — شرمردگی عارض شه از نسترن ببر بس
سرو یجوی بر لب آب روان وزو — احوال نا روانی آن نادون ببر بس
چون شمع لاله بزم فروز چمن شود — زان شمع نور بخش بهر انجمن ببر بس
فرش عبیر سبزه چو آری بزیر پای — چه نیست زیر خاره و خارا تن ببر بس
سوسن چو باز بان بنائی کند حدیث — از خاموشی آن لب شکر شکن ببر بس

آید پس از بهار چمن را خزان پدید
فصل بهار باغ مرا چون خزان رسید

من بوده ام از جهان و گرامی برادری — در سلک نظم جمع گرانمایه گوهری
زانسان برادری که در اطوار علم و فضل — چون او نزاد مادر ایام دیگری
در بوستان فضل سراینده بلبلی — بر آسمان علم درخشنده اختری
خورشید اوج فضل محمد که بود وام — پیش قدم ز نور قدم داشت رهبری
یک شمه از شمایل او گر بیان کنم — جمع آید از مکارم اخلاق دفتری

Copyright © King Saud University